

تبرستان
www.tabaristan.info

مروری بر تناقض دموکراسی و حکومت اسلامی

(چهار مقاله ساده)

فریدون گیلانی

از انتشارات:

کمیته دفاع از جنبش - فروردین ۱۳۸۰

اعلام جنگ خاتمی و خامنه ای با شعور اجتماعی

آدم اگر شعور نداشته باشد بفهمد چه اتفاقی دارد در اطرافش می افتد. همواره برای دیکتاتور ها و فاشیست ها به صورت ماده ای خام باقی می ماند که می توانند او را به هر شکلی که مورد نیازشان باشد، در آورند. فاشیسم و دیکتاتوری، در چنین شرایطی است که می توانند با رای و قیام توده ها به حرکت در آیند و پس از تحکیم موقعیت سیاسی، علیه خود آنها به حکومت برسند. وقتی آدم شعور داشت، اعتراض می کند. وقتی اعتراض کرد، سرکوب می شود. وقتی سرکوب شد شورش می کند. این همان بغضی است که گوی حکومت اسلامی به مثابه فاشیست ترین عقیده و روش حاکم بر جامعه را، می فشارد.

اگر آدم شعور داشته باشد، اولاً باید قادر باشد از سطح اغلب فریبنده وقایع عبور کند، به عمق برسد و پرده ها را بالا بزند، ثانیاً باید بتواند در مقابل آن واقعه ای که به کشف آن نائل شده، واکنش منطقی و اصولی نشان بدهد، و سه دیگر این که روش یا روش های برخورد منظم و تهاجمی با آن را، بدون اتلاف وقت و در افتادن به دام ها، کشف کند. این کشف و واکنش، فاشیست ها و دیکتاتورها را، بخصوص که در زدن یک نیرنگ به مردم شکست خورده و دچار عوارض ناشی از آن شده باشند،

بسیار عصبانی و دستپاچه می‌کند. خشم و غضبی که دو تن از رهبران جمهوری اسلامی - خاتمی و خامنه‌ای - در جریان جشن بیست و دومین سال حاکمیت اهریمن بر ایران (۱۳۷۹) از خود نشان دادند، واکنش مستقیم حکومت نسبت به آثار بیرونی این کشف و واکنش و عارضه‌ی تشخیص نهائی مردم از دوم خرداد و جریان موسوم اصلاح طلبی بود. این دو، با رساترین کلمات که از عمق وحشت از قیام توده‌ها بر می‌خواست، به صراحت نسبت به سرنگونی، ابراز ترس و هراس کردند. بعد از اصلاح طلبی، نوبت به دوره سرنگونی می‌رسد.

خامنه‌ای و خاتمی که با هاشمی رفسنجانی مثلت هرم حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهد، به همین دلیل با تهدید مردم به شرح کشاف تثبیت قدرت خود پرداختند که جمهوری اسلامی «سکوی استوار» ی است که نباید به فکر سرنگونی آن بود. این عنوان «سکوی استوار» که روز بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۷۹ از دهان خاتمی در آمد، البته به این معنا است که سکو استوار نیست. سهل است، اگر این ادعا به مطایبه برگزار شود، گروهبان یکم هم نیست. متولیان اصلی که اربابان خارجی باشند، به همین دلیل، عوامل حکومتی را تقویت می‌کنند و به تبلیغات وسیعی که برای خاتمی و اصلاح طلبان راه انداخته بودند، خاتمه نداده‌اند.

□ □ □

نسل جوان اما، از آغاز می دانست که با شرکت در انتخابات، تدارک درگیری را می بیند. در مقطع کنونی، حالات قیام در مردم به این دلیل شدت یافته که شعور را بر شناخت پروژه دوم خرداد حاکم کرده اند و با همین شعور هم بود که در آن شرکت کردند. سهم مردم در آن حرکت کاملاً جدی بود و تعریف خاص خود را داشت. سهم حکومت اما ناچیز بود. حکومتیان می خواستند با تزریق چهره های جدید به میدان و تغییر الفاظ و شیوه بیان، عمل مردم را از شور و حال مخالفت جدی بیندازند و با پرداختی اندک، مخالفت درونی را هم مال خود کنند. بنا بر این، ناچار شده بودند برای شرکت در این صحنه، امتیازاتی به توده ها بدهند. مشکل این بود که اساس وعده و وعید لنگ می زد. پس امتیازهای رژیم همانگونه که پیش بینی می شد، تبدیل به ضد خودش. به همین دلیل، رژیم سعی کرد آن امتیازها را، مثلاً در زمینه مطبوعات و اجازه تظاهرات، در نطفه خفه کند و پس بگیرد. مردم اما، اجازه ندادند. تظاهرات اعتراضی دانشجویان در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۷۹، که درست در زمان پایکوبی رژیم برای بیست و دوسالگی «حکومت شب» صورت پذیرفته بود، به قول خبرهای گوناگون، ساعت یازده شب بیست و دوم، و در جریان زد و خوردهای روز قبل با سرکوبگران رژیم، به جنگ خیابانی (باریکاد) و شلیک متقابل کشید. توده ها آزادی اجتماعی و تامین اجتماعی - اقتصادی می خواهند، بنا براین در دو روز یادشده، هر دو جناح رژیم را زدند و شعار مرگ بر جمهوری اسلامی سر دادند. ترکیب همین گلوله و

سرنگونی بود که خاتمی و خامنه ای را، بامضمونی کاملاً واحد، به نقطه صریح توهین آشکار به شعور مردم کشاند و آنان را بدون تعارف به مصاف طلبید. تحقیر مطالبات مردم، و توهین به شعور این مطالبات، اعلام جنگ مستقیم با آنهاست.

خاتمی به صاحبان این شعور گفت اگر فکر کرده اید خدا علم کرده اند که سرنگونی جمهوری اسلامی را تسهیل کنم (که این مطالبه مردم از شرکت در انتخابات بود،) اشتباه کرده اید. کسانی که مرا در تقابل با حاکمیت اسلامی تصور می کنند، به اسلام و به حکومت اسلامی خیانت کرده اند. خاتمی فکر می کرد رای مردم به او، در واقع اعلام اعتماد مردم به نماینده ای از آن اندیشه و روش منحط و فاسد بود. مردم به خاتمی راه دادند تا از این مجرا وارد عرصه ی اجتماعی شده و پایه های حکومت اسلامی را متزلزل کنند. به همین دلیل، حالا دیگر هر دو جناح را می کوبند و بحث می کنند که دست هر دو در یک کاسه و سر هر دو در یک آخور است.

شعار صریح «مرگ بر جمهوری اسلامی» که در بیست و دومین سالگرد این فاجعه در سراسر ایران سر داده شد و رژیم را به شدت دستپاچه کرد، حاصل همان مخالفت رشد یابنده با هر دو جناح و تمامیت رژیم اسلامی است. در نتیجه، مردمی که مفهوم مخالف مطالبه ی خود را می شنوند، علناً رای خود را پس می گیرند و به عیان می گویند که نابودی تام و تمام این حکومت را می خواهند. و دست هم بر نمی دارند. همین یک دندگی که بیشتر در مضمون حرکت دانشجویان مشاهده می شود، رهبران

اسلامی را وادار به تقابل مستقیم بدون پرده پوشی کرده است. به این ترتیب، دیگر نقابی باقی نمانده است.

تضاد میان توده ها و حاکمیت اسلامی، در همین نقطه به شدت می رسد. رژیم، در ارزیابی شعور جامعه و ورود مردم به عرصه ی تصمیم گیری، نمی توانسته به واقعیت ها توجه کنند. هر یک از این واقعیت ها، قادرند در نقطه ی رشد خود، حکومت را سرنگون کنند. مردم زای دادند که به آزادی احزاب، آزادی تظاهرات، آزادی مطبوعات، و تامین اجتماعی و سیاسی برسند. اما منتظر نبودند که یکی از خود آخوندها، پاسخ این مطالبات باشد. مردم می خواستند به وسیله این آخوند، به حاکمیت پیام بدهند که ما اینها را می خواهیم، تو این کاره نیستی، پس آخرین کارتت را بازی کن. این پیام به شکل تظاهرات، تحصن ها و گردهمائی های اعتراضی و درگیری مستقیم با عوامل و ابزارهای سرکوب رژیم، در طول نزدیک به چهار سال ریاست خاتمی به حاکمیت داده شد، و کاملاً منظم و به طور مداوم هم در مضمون و شکل رشد کرد.

به نظر من، جامعه ای که با شرکت در انتخابات دوم خرداد ضروری دید وارد دعواهای درونی رژیم شود و آن را تشدید کند، شعوری را به نمایش گذاشت که از جانب رژیم اگر هدایت نمی شد - که نمی توانست بشود- می توانست با ابراز جدیت بیشتر در مطالبات مورد توافق با رای گیرنده، خطرناک باشد. این خطر اکنون تبلور یافته است. رای و رای کشی، نوعی توافق اصولی است. دریافت توده ها این است که طرف مقابل توافق،

به قول و قرارها و مفاد مورد توافق عمل نکرده و سعی کرده با لغازی و بند بازی سیاسی و سعی در مخفی کردن چهره ی اصلی خود، طرف اصلی توافق را که مردم باشند، از مسیر اصلی خواسته هایش دور کند. درست در لحظه ای که خاتمی داشت در میدان ضد آزادی از «سکوی استوار» رژیم حرف می زد و سینه می دراند که بحث مورد سرنگونی جمهوری اسلامی و تغییر آن خیانت است، در اطراف دانشگاه تهران و پارک لاله و دست کم پانزده نقطه پراکنده تهران و سایر شهرهای ایران، سرکوبگران او داشتند دانشجویان و مردمی را که به آنها پیوسته بودند تا بگویند مرگ بر جمهوری اسلامی، بیرحمانه می زدند و می دریدند و می بردند.

بخشی از این معترضان که کارشان با سرکوبگران رژیم در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۷۹ به جنگ خیابانی کشید، در قیام تیرماه ۷۸ گفته بودند «وای اگر خاتمی / حکم جهادم دهد» این تغییر فوری، منطق تحول مبارزه است که بر جریان رشد مبارزه در ایران حاکم است.

وضع مردم، کار مردم و آرایش رژیم در جریان دوم خرداد ۱۳۷۶، کاملاً روشن بود و از شعوری حساس در مقابل توطئه حرف می زد. مشکل قضیه این بود که در سطح اپوزیسیون شیوه های تفسیر و موضع گیری نشان داد که در اغلب نقاط شعور تحلیل اپوزیسیون در مقابل شعور تصمیم گیری مردم، به شدت کم می آورد. اغلب با دید سطحی، مصلحتی، سازشکارانه، یا با دید غلط مستقل، به این واقعه برخورد کردند. به همین

دلیل، رژیم توانست به نفع یکی از جناح های خود، در اپوزیسیون شکاف بیندازد و از میان بخشی از آن، برای خود سربازگیری کند. بسیاری از نیروهای دموکرات و چپ هم که اصالت مبارزاتی خود را همچنان حفظ کرده اند، در تحلیل دوم خرداد و مشخص کردن نقش شعور متوسط اجتماعی در ایجاد و تعمیق این صحنه، دچار شتابزدگی های رایج شدند، یانه، صرفاً از نقطه و مرکز خود در شناخت و تعریف واقعیت باز شدند و آن را بیشتر ذهنی تفسیر کردند، تا عینی و مبتنی بر مختصات شرایط اجتماعی.

سرنخ مردم، دست حکمی بود که آن شعور متوسط اجتماعی صادر کرده بود. سرنخ کسانی که در طرف حکومت بودند، دست رهبر عقیدتی حزب الله، وزارت اطلاعات او، سرمایه داری داخلی او، سازمان های سیا، موساد، اطلاعات آلمان، اینتلی جنٹ سرویس و کارتل های جهانی بود. به همین دلیل، مختصات چنین واقعه ای را می توان خیمه شب بازی دانست. در خیمه شب بازی، لعبت (که همان عروسک باشد) در صحنه حرکاتی را انجام می دهد، اما سرنخ دست لعبت باز است. لعبت باز، که پشت پرده ایستاده، به اراده خود، و بنا به داستانی که ساخته و پرداخته شده، حرکات لعبت را تنظیم می کند و حرف در دهان او می گذارد.

در واقعه ی دوم خرداد ۷۶، سید محمد خاتمی و باند او، قبول کرده بودند، یا به لعبت باز قبولانده بودند که برای نجات جمهوری اسلامی از سرنگونی و حفظ خود اسلام که از این طریق ضربه خورده بود و به سمت آسیب پذیری جدی می رفت، باید بازی دیگری را بنویسند و اجرا کنند. تا

آبی بر آتش مردم ریخته شود. واکنش مشابه خاتمی و خامنه ای، نشان داد که گویا آن آب نفت دارد و این حریق را جزیا تشدید سرکوب نمی توان به مهار موقت در آورد. به همین دلیل خامنه ای از « سرکوب پی گیر» و «قدرت اقدام» حکومت اسلامی حرف می زند و خاتمی کسانی را که مجموعه ی نظام را زیر سؤال برده اند، خائن معرفی می کند.

در سمت آتش؛ که مدام با این آب های آلوده به نفت شعله ور تر می شود، توده ها، با شعوری بالا، همچنان می خواهند اساس آن نظام اهریمنی را فرو ریزند. شکل و مضمون این خواستن، در آستانه ی بیست و سومین سال حکومتی که بعید است این سال را به آخر برساند، چنان خاتمی و خامنه ای را از کوره به در کرد که کاش کلمات شان را می شنیدید، آنهمه خشم را در آن می دیدید و متوجه می شدید که شدیداً بوی خدا حافظی می دهد.

خاتمی و خامنه ای و آن مجموعه خون آلود، در حال عقب نشینی، مردم را به آتش بسته اند. مردم حق نداشتند شعور اجتماعی خود را تقویت کنند و آخوند را با تشدید تضاد بیخ دیوار بگذارند. حالا دیگر بحث بر سر سرنگونی طلبان و جمهوری اسلامی است. تا به حال دانشجویان، به عنوان مرکز مبارزه، و مردم حامی آنان، یا این قاطعیت و صراحت خیابان های ایران را با شعار « مرگ بر جمهوری اسلامی » نلرزانده بودند. قرار نبود کار جریان اصلاح طلبی به این جا بکشد. مهار از کف حکومت به در رفته و قشار توده ها مدام افزایش می یابد. حکومت فهمیده که در تشخیص شعور مردم

در دوم خرداد ۷۶ اشتباه کرده و دیگر قادر نیست این حرکت مردم را به حساب جناحی از خود بریزد. بنا براین خامنه ای و خاتمی، آشکارا علیه این شعور اجتماعی نعره می کشند و مشترکا به گرایش به نام اصلاح طلبی که کام اول برای سرنگونی بود، می تازند. سه شنبه ۲۶ بهمن ماه، درست چهار روز پس از نعره های خشمگین خاتمی علیه تندروها و کسانی که قلب نظام را نشانه می روند، خامنه ای علنا از سرکوب انتقاد کنندگان حمایت کرد، به آزادی خواهان تاخت و شعور مردم را کالای ممنوعه اعلام کرد. یعنی از هر بار علنی تر و عاصی تر.

در این عریده کشی، رهبر اسلامی ها به صراحت گفت که آزادی خواهی و اصلاح طلبی باعث تضعیف رژیم می شود. خاتمی هم روز ۲۲ بهمن، با همین مضمون نعره می کشید. خامنه ای که با کلمات خود به تزلزلی آشکار اشاره می کرد، در تقابل مستقیم با شعور جامعه و مطالبه ی این شعور، حد اکثر روش فاشیستی را تجویز کرد و گفت:

«... کسی که موجب نا امنی است (نا امنی برای جمهوری اسلامی) چه در کسوت آشوبگر حرفه ای باشد (یعنی آزادیخواهان) و از اوباش و اراذل باشد، یا در کسوت عنصر اتو کشیده یا در کسوت سیاسی... اگر عامل نا امنی است باید با پی گیری سرکوب شود. آن روز که در حول و حوش قضایای تیرماه گذشته (همانی که اشک رهبر را در آورده بود) مطبوعات تیتراژها و تکه هائی می زدند که معنایش تشویق به نا امنی و اعلام نا امنی دستگاه بود، چه دشنامی از این بالاتر و چه ضربه ای از این

ناجوانمردانه تر ... به جای این جناح و یا آن جناح کردن، باید توجه خود را معطوف به دشمن اصلی کنیم. قوه قضائیه را نباید تضعیف کرد. یک روز هم نیروهای انتظامی و وزارت اطلاعات را تضعیف کردید. دستگاه‌ها باید همدیگر را حفظ کنند و با عوامل تضعیف کننده دستگاه‌های مختلف مقابله کنند. نظام جمهوری اسلامی نشان داده که در زمینه‌های مختلف قدرت اقدام دارد. استخوان بندی نظام حاکم مستحکم است.»

رهبر در برخورد با شعور اجتماعی مردم، نیروها و قوه‌های سرکوب‌گرش را به وحدت بازهم بیشتر فرا می‌خواند تا صاحبان شعور را سرکوب کنند. رهبر، در وحشت از نتیجه‌ی این شعور، اعتراف می‌کند که این شعور، امنیت رژیم را به خطر انداخته است. رهبر با شعور قهر است.

دموکراسی اسلامی، یعنی قدرت اقدام برای سرکوبی پی گیر!

رهبران عقیدتی؛ از هر قماش که باشند، همیشه در قدرت و حاکمیت خطرناک اند. هیچ عقیده ای قادر نیست زور را در جامعه نهادینه کرده و با ایجاد فرهنگ زور پذیری و سنت عادت به زور، جامعه را به صورت برده و مطیع عقاید و روش های مبتنی بر زور و قلدری در آورد. و چون زور را نمی توان در جامعه به صورت وظیفه در آورد، زورمندان در مقطع واکنش های طبیعی جامعه در برابر عقاید و روش های خود، سخت بر می آشوبند و

باشدت دادن به میزان تهدید و افزایش حدود قلع و قمع معترضان، جاده را چندان یک طرفه می تازند تا سرانجام به دره پرتاب شوند.

بخصوص در مقاطعی که آگاهی نسبت به ماهیت پلشت استبداد در جامعه رشد می یابد و زورمندان ناچار می شوند زیر فشار توده ها تن به عقب نشینی های موضعی در دهند و شاهد نقد روش سیاسی و عقیده ای اجتماعی خود شوند، چنان عصبی می شوند که همه ی ساز و برگ اختناق و ابزار سرکوبی توده ها را به عنوان آخرین راه خلاصی مقطعی، به کار می گیرند.

درست در نقطه ای که تعارض میان تمایلات آزادیخواهانه مردم و فاشیزم عنان گسیخته ی مذهبی در ایران به اوج تعیین کننده ی خود رسیده، رهبر عقیدتی حاکمیت زور و جهل، به چنین حالتی دچار شده است. این حالت، اوج جنونی است که عموماً رهبران عقیدتی از مرزهای آن می گذرند و به سرعت در معرض واکنش های انتقامجویانه ی توده های تحت ستم قرار می گیرند.

رهبران عقیدتی؛ در قدرت سازمانی و حاکمیت سیاسی، زمانی در مرکز این زلزله قرار می گیرند که امیدهای خود برای باقی ماندن در اریکه قدرت را نقش بر آب می بینند و در می یابند که جریان تحول اجتماعی و تند باد آگاهی مردم، دیگر فرصت و مهلتی برای آنان باقی نگذاشته و عنقریب است که آنان را از مرکز قدرت سیاسی به زیر کشیده و کت بسته تحویل دادگاه خلق بدهد.

اندیشیدن به پایان کار، لرزه براندام رهبران زورگوی عقیدتی می اندازد. این لرزه را، معمولاً به رعشه ی مرگ تشبیه می کنند.

اگر در بیست و دومین سال حاکمیت اسلامی به روانشناسی عصبی و حالت به هم ریخته ی حاکم بر واکنش های سید محمد خاتمی و تهدیدهای بی امان سیدعلی خامنه ای توجه کنید، بیشتر متوجه جدیت این رعشه می شوید. خاتمی که برای حفظ نظام اسلامی، همچنان مثل کبک سر به زیر برف فرو برده و وظیفه ایجاد ارتباط برای جلب سرمایه های

خارجی را انجام می دهد، سعی می کند با تلطیف غیر ممکن جنایت، به عناصر حکومتی هشدار بدهد که این رعشه را جدی بگیرند و به مرگ اقتدار حاکمیت اسلام بیندیشند که جملگی را درشعله های سرکش خود، خواهد سوزاند. خامنه ای می گوید تعدیل قدرت و عقب نشینی در مقابل مطالبات مردم، مرگ حاکمیت اسلامی را جلو خواهد انداخت. نظر خاتمی این است که فضای باز سیاسی، شاید بتواند چاره ساز باشد و نظام را از خطر سرنگونی برهاند. خامنه ای که از تجربه ی فضای باز سیاسی اواخر حکومت شاه و فعال شدن اعتراض های توده ای وحشت دارد و می داند که وقتی این آتشفشان بیدار شد، با هیچ تدبیر و وسیله ای نمی توان آن را مهار کرد، اصالت و شدت روش مبتنی بر عقیده ی حاکم را تجویز می کند و معتقد است که تغییر شیوه، اساس آن را منهدم خواهد کرد. خاتمی می گوید شاید بتوان با ترکیب غیر ممکن عناصر معروف به ملی و حاکمیت عقیده، جلو بحران را گرفت و مانع ورود ضربه ی نهائی بر این مجموعه و معجون مورد نظر او شد. خامنه ای می داند که عناصر موجود در روش های معروف به ملی و لیبرالی، هیچ گونه سنخیتی با حاکمیت مذهب ندارند و استدلال می کند که این کوشش بیهوده، به دستگاه های اطلاعاتی و انتظامی لطمات جدی وارد کرده و حالا دستگاه قضائی حاکمیت عقیده را هم نشانه رفته است. پس چاره ای باقی نمانده است جز آن که این آخرین دستگاه مرکزی استبداد دینی را حفظ کنند و آن را به صورت محور احیای

سایر دستگاه های سرکوبی، و مرکز وحدت عمل مجموعه ی دستگاه های مامور ایجاد اختناق اجتماعی در آورند.

در این مناظره ی آشفته که پی در پی تصویر هائی از هراس و وحشت را ترسیم می کند، توده ها در می یابند که اساس تناقض بر سر حفظ حاکمیت اسلام است، پس، در هر فرصتی، این اساس را مورد اعتراض و تهاجم اجتماعی قرار می دهند. در مرحله ی رشد تضاد واقعی میان مردم و اساس حاکمیت اسلامی است که صدای هر دو طرف مناظره، یکسان به اعتراض در می آید. خاتمی که می بیند توده ها حرف خودشان را می زنند، مثلاً، و درست در لحظات سخنرانی او در جشن پایان بیست و دومین سال حاکمیت جهل و زور، فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی سر داده اند و با اوباش سرکوبگر در گیر شده اند، بر می خروشد که منظور ما از همه ی این مباحث و بازی های نهفته در آنها، حفظ جمهوری اسلامی است، نه مرگ جمهوری اسلامی، و خامنه ای که نتیجه را خطرناک تر از او ارزیابی می کند، فرمان به اشد مجازات معترضان می دهد.

جدی بودن رعشه ی مرگ، در کلمات خاتمی مضمون هشدار دهنده دارد؛ مضمونی که هنوز هم به امید تلطیفی غیر ممکن نظر دارد. هشدار های خاتمی، زنگ خطر نقش آفرینی است که انهدام صحنه را به عیان می بیند.

«... اگر مردم نومیث شوند (که خود می داند شده اند) امنیت نظام از دست خواهد رفت! (که خود می داند رفته است) ... ما باید نگران باشیم

که خدای نکرده روزی مردم احساس کنند (یعنی احساس کرده اند) که مسئولان تامین کننده خواست ها و مطالبات واقعی آنها (یعنی آزادی، عدالت اجتماعی و تامین اقتصادی) نیستند... در چنین وضعیتی، نه نیروی نظامی، نه امنیتی و نه قضائی، قادر به حفظ کشور (یعنی نظام اسلامی حاکم بر کشور) نیستند...»

قصد خاتمی، همان گونه که خود در سخنان مراسم دوم خرداد ماه امسال بر آن تاکید ورزیده و روی آن چند تشدید گذاشته است، عمدتاً اصلاح نظام اداری جمهوری اسلامی است تا تضاد اصلی میان مردم، حاکمیت اسلامی تشدید نشود. خاتمی تعریفی را که در حواشی از جریانی به نام اصلاح طلبی می کنند، قبول ندارد. او می گوید باید سعی کرد با تلطیف جنایت و دو بانده کردن ظاهری دستگاه، فرصتی برای اصلاح نهادهای نظام به وجود آورد و کشتی را با این تمهید و نیرنگ و عوامفریبی؛ و مشغول کردن جامعه به امری محال، از غرق شدن قطعی نجات داد.

خامنه ای که می بیند عملیات چند ساله برای تلطیف و عوامفریبی موثر نیفاده و جامعه در برخورد با کلیت نظام گستاخ شده، با اشاره ی صریح به غیر موثر بودن و نتایج چنین روشی، هشدار می دهد و تهدید می کند که باید دستگاه را بیدرنگ جمع و جور کرد، و توده های گستاخ شده را سر جای خود نشانند و قطاری را که میل به انحراف پیدا کرده، به

مسیر اصلی برگرداند. این مسیر، سرکوب های مقطعی و باز گذاشتن دست جریان های خودی به انتقاد با هدف حفظ اساس نظام نیست، بلکه سرکوب پی گیر و نفس گیر معترضان اصلی و بستن راه منتقدان خودی است. نظر رهبر عقیدتی این است که روش باز گذاشتن دست منتقدان خودی برای پالایش و حفظ نظام، نتایجی به بار آورده که پرده ها را از مسیر توفنده ی معترضان اصلی دریده و رفته رفته به علنی شدن تمایل مردم به سرنگونی رژیم ره برده است. پس باید تا دیر نشده مرد و مرکب را به هم دوخت و نطفه هائی را که در جریان این نمایش ناموفق رشد کرده اند، بیدرگ و بی رحمانه خفه کرد.

خامنه ای که می بیند تعرض توده ای تیرماه ۷۸ دامنه ی وسیعی یافته و قیام دانشجویی استخوان بندی هویت اجتماعی خود را لحظه به لحظه محکم تر کرده و حالا دیگر حرف اصلی خود را در مخالفت با هر دو باند رژیم به میدان آورده، به صراحت می گوید که راه نجات نظام، دامن زدن به موجودیت جناح ها نیست، و تاکید می ورزد که این اشتغال فریبنده، نه تنها راهی برای برون رفت از بحران سرنگونی باز نکرده، بلکه به سرعت راه های رفته را نیز ویران کرده و به دشمن اصلی میدان داده است.

«... به جای این جناح و آن جناح کردن، باید توجه خود را معطوف به دشمن اصلی کنیم...»

شاید خامنه ای در روز چهارشنبه بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۷۹، که فقط چند روز از ورود نظام اسلامی به بیست و سومین سال آن حاکمیت منحوس می گذشت، می خواست حالی بی عوامل خود کند که منظورش گروه یا سازمان خاصی است. اما تحرک اعتراضی توده ها در همان روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن که عموماً علیه هر دو باند رژیم بود و منجر به درگیری های جدی مردم با سرکوبگران حاکم و سردادن شعار مرگ بر جمهوری اسلامی شد، مشخص می کند که رهبر عقیدتی، مردم و بخصوص دانشجویان و کارگران معترض را دشمن اصلی می داند. یعنی که رهبر، عمیقاً متوجه فعال شدن تضاد اصلی شده و معتقد است که این دشمن (تضاد) اصلی، به جان نهادهای سرکوبگر افتاده است:

«... قوه قضائیه را نباید تضعیف کرد. یک روز هم نیروهای انتظامی و وزارت اطلاعات را تضعیف کردند. وزارت اطلاعات را خرد و خاکشیر کردند...»

رهبران عقیدتی که در قدرت سیاسی راهی جز تحمیل عقیده و روش خود به جامعه ندارند؛ و به همین دلیل مستبد و دیکتاتور، یامثل جمهوری اسلامی قاشیست تعریف می شوند، در صورتی که ابزار سرکوبی و اختناق را از دست بدهند، به گربه ای مانده می شوند که بدون سیل و پنجه باشند.

رهبر عقیدتی اسلامی، به صراحت می‌گوید که عقیده و روش ما، در مضمون و ماهیت و شکل قابل انطباق با دمکراسی نیست. و به دلیل همین منافات، بازی هائی که راه انداخته ایم، سبیل ما را زده و به سر پنجه های سرکوبی و اختناق آسیب جدی وارد کرده است.

خامنه ای می‌گوید در کاراھرم های امنیتی و انتظامی نباید دخالت کرد و حرف از تعدیل روش آنها که آب حیات نظام اسلامی است، نباید زد. و تاکید می‌ورزد که به دلیل عدم رعایت این اصل، پاره ای اختلاف نظر ها وارد دستگاه اطلاعاتی و انتظامی شده است. اگر این دو دستگاه دچار اختلال و عدم کفایت در ایجاد اختناق و سرکوب شوند، نظام به هوا می‌رود. خامنه ای بسیار عصبانی است. به خودی ها و غیر خودی ها و دشمن اصلی - که مردم باشند- می‌تازد و از مدیرانش می‌خواهد قوه قضائیه را که در بست در دست آخوند ها و خودی های متعصب است، از گزند اختلافات درونی در امان نگه دارند و آن را به صورت عامل احیای «وحدت کلمه» ی خمینی در آورند:

«... دستگاه ها باید همدیگر را حفظ کنند...»

خامنه ای گزارش می‌دهد که اهرم های اصلی - وزارت اطلاعات و نیروهای انتظامی - دچار آسیب های جدی شده اند، پس عامل اصلی - قوه قضائیه - است که باید شدت عمل به خرج بدهد و دو اهرم دیگر را برای دور تازه ای از سرکوبی پی‌گیری، به وحدت عمل برساند:

«... این دستگاه ها، باید با عوامل تضعیف کننده دستگاه های مختلف مقابله کنند... کسی که مورد نا امنی است، چه در کسوت آشوبگر حرفه ای (یعنی دانشجویان) باشد، یا در کسوت عنصر اتو کشیده سیاسی، یا در کسوت سیاسی، یا عضو عالیرتبه و وابسته به فلان دستگاه سیاسی، اگر عامل نا امنی است، باید با پی گیری سرکوب شود...»

خامنه ای با این اعترافات رسماً پای قتل عام دانشجویان و قتل های زنجیره ای و اعدام ها و شکنجه ها و موج سرکش دستگیری ها امضاء می گذارد، اما آن را کافی نمی داند. می گوید یعنی چه که هراز گاهی بعضی ها را می کشید و عده ای را می گیرید و اجازه هم می دهید مردم از شما حسابرسی کنند؟ سرکوبی متناوب، آنهم با اینهمه سر و صدا، که فایده ای ندارد. و تاکید می ورزد که حرف زیادی نزنید و به ماهیت اصلی خود وفادار باشید. در این ماهیت، همانگونه که در مضمون عقیدتی آن نهفته است، سرکوبی توده هائی که خود را در مقابل احکام از پیش تعیین شده جدی می گیرند، باید پی گیر باشد، نه یک خط در میان.

تعارض و تناقض میان موضوع حاکمیت مذهبی و دموکراسی، همین جا است که بیرون می زند. حاکمیت مذهبی، احکام از پیش تعیین شده را اجرا می کند و نمی تواند مبتنی بر رای و نظر توده ها باشد. احکام از پیش تعیین شده را فقط باید با زور و قلدری و سرکوبی پی گیر اجرا

کرد. مردم حق مخالفت ندارند. مردم، در این اندیشه ی منحط، بره اندو صغیراند و راهی جز اطاعت کورکورانه ندارند. اگر اطاعت نکردند و اعتراض کردند،

آشوبگر و اراذل و اوباش اند. به قول رهبر عقیدتی، نظام اسلامی «قدرت اقدام» دارد و قادر است مخالفان را با سرکوبی پی گیر، سر جایشان بنشانند.

به این می گویند «دموکراسی اسلامی»

مروری بر تناقض دموکراسی و حکومت اسلامی!

اگر مطالب قبلی مرا از نظر گذرانده باشید، لابد متوجه شده اید که می خواسته ام بگویم خلافت اسلامی در آخرین حيله ای که برای سرپوش گذاشتن بر بحران های درمان ناپذیر خود، و ایجاد انحراف در مطالبات مردم، به کار برده، شکست خورده است. و استدلال تحلیل ها این بود که خلیفه و رئیس قوه مجریه ی او، چون صدای این شکست را در کوچه ها و خیابان ها و دانشگاه ها و کارخانه ها به وضوح شنیده اند و از نتایج آن به خود لرزیده اند، نعره بر آورده اند که حاکمیت اسلامی « سکوی استوار » است و قدرت اقدام دارد و قادر است « سرکوبی » را به صورت « پی گیر » تر از این در آورد، پس مخالفت مشروط هم موقوف!

خلیفه و رئیس قوه ی مجریه او، با کلمات متفاوت، اما با مضمونی واحد، تاکید ورزیده اند که منظور از ایجاد هرگونه سویاپ اطمینانی، چاره جوئی برای حفظ نظام اسلامی است، نه به خطر انداختن آن. پس، در این صورت، نقد و انتقاد و اعتراض، تا زمانی اعتبار دارد که از این چهار چوب فراتر نرود. اگر منظور حاصل نشد و از این چهار چوب فراتر رفت (- که قرائن نشان می دهد رفته است-) ، « سکوی استوار » و « استخوان بندی محکم » (به قول خاتمی و خامنه ای) آسیب خواهد دید. در این صورت

است که باید دستگاه های سرکوب گر (قوه قضائیه ، وزارت اطلاعات ، نیروی انتظامی ، سپاه پاسداران و بازوی قدره کشتن آن بسیج) توجه خود را به جای اشتغال به موضوع زیانبخش « این جناح و آن جناح » معطوف به دشمنان اصلی کرده و تیغ را بدون هیچ ملاحظه ای از نیام برکشیده و اختناق و ایجاد رعب و وحشت و قتل عام و شکنجه و اعدام را توسعه دهند و « قدرت اقدام » « سکوی استوار» را به نمایش بگذارند.

از آنجا که لایه های مسلمان نزدیک به حکومت نیز با این حد از خشونت و عنان گسیختگی اقتصادی و اجتماعی و اعمال قدرت تناقض پیدا کرده و به مرور نسبت به نوع و ماهیت حکومت تردید کرده اند، در این مرحله که نتایج اجتماعی آن اساس حاکمیت را زیر ضرب برده است، منظور رهبران اسلامی از « دشمنان اصلی » که جملگی، و در مقاطع مختلف، از آنان به عنوان « اراذل و اوباش » نام برده اند، دانشجویان معترض ، کارگران معترض ، معلمان معترض ، دانش آموزان متعرض، و اساسا مجموعه ی «مردم» ی است که با «نظام اسلامی» مشکل جدی پیدا کرده اند.

بنا به قواعد تعریف شده ی اجتماعی، تنها در شرایطی که ستم در جامعه ای همگانی شود، همه ی بخش های اجتماعی سربه شورش برمیدارند و حاکمیت هم چاره ای ندارد جز آن که برای دفع خطر ، تسمه های اختناق را سفت تر کند. این کشمکش خونین، معمولا تا جایی پیش می

رود که بخش های اجتماعی به هم وصل شوند و عصیان را تبدیل به قیام عمومی مردم علیه حاکمیت کنند. این وضع، زمانی به وجود می آید که حکومت نماینده ی اقلیت و طبقات مختلف مردم نباشد و علنا در مقابل محرومان و روشنفکران مدافع حقوق آنان قرار گیرد.

حیله ای که رژیم اسلامی از مبدأ دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ به قصد روشن کردن چراغ سبز برای دولت های غربی و جذب سرمایه های خارجی و دریافت وام های کلان از این مراکز سرمایه به مردم ایران زد، درست در نقطه ی برخورد ماهیت استبدادی و داعیه های دموکراسی، تضاد «دشمن اصلی» را که مردم باشند، با این حکومت تشدید کرده است. بر ملا شدن این حیله و صف آرائی جدید توده های تحت ستم با آن است که باعث هراس و واکنش های دستپاچه ی بازیگران نمایش و کارگران صحنه شده است. امید رژیم حاکم آن بود که خطرات ناشی از وجود حد اقل ۳۰ میلیون بیکار (بنا به گزارش دکتر علی رشیدی متخصص امور اقتصادی،) میلیاردها دلار بدهی معوقه به سرمایه داری غربی، نکه داشتن ۸۵٪ مردم ایران زیر خط فقر، صد ها هزار زندانی، ورشکستگی کامل اقتصادی و عمیق ترین فقر و محرومیت و اختناق در جهان امروز را، با دموکرات نشان دادن حکومتی جابر به مراکز سرمایه گذاری و اعطای وام، موقتا هم که شده کاهش دهد. انصافا هم سید محمد خاتمی توانست با استفاده از مودیانه ترین روش های منبری و جهانی کردن این روش، موفقیت هائی به دست آورد و کمر منابع زیر زمینی و ته مانده ی دارائی

های نسل امروزه و نسل های آینده را بشکند. در نیل به این موفقیت های زود گذر، البته وجود دلالتان مظلّمه در واشنگتن و اغلب کشورهای اروپائی، بسیار موثر بوده است.

دامنه مانورهای جهانی و فریبکاری های داخلی، ممکن است بنا به منافع سرمایه داری جهانی، همچنان ادامه یابد و از این هم فراتر برود. آنچه اما در عنصر اصلی این بازی قابل حل نیست، وجود تضاد فلسفی - سیاسی میان مفاهیم استبداد و دموکراسی است که امروزه در اثر تبلور آشکار خود، منجر به شدت گرفتن تضاد اصلی میان مردم و حکومت استبدادی شده است.

اگر چه واقعیت های جاری در مقابل ادعاهای لفظی حاکمیت افراطی اسلامی، چنان و چندان قابل رویت اند که اثبات تضاد میان آنها نیازی به استدلال علمی ندارد، با این حال سعی می کنیم برای روشن شدن کسانی که هنوز نکات ابهامی را مطرح می کنند، یا عمدا و از روی برنامه به آن دامن می زنند، شاخص ترین تعریف های دموکراسی را در مقابل استبداد دینی مطرح شده از جانب بنیانگذار خلافت اسلامی و دار و دسته ی ظاهرا زنده ی او قرار بدهیم تا تناقض فلسفی - سیاسی موجود را که سریعاً به سرنگونی «جمهوری اسلامی» ره خواهد برد، بهتر بشناسیم. اگر یادتان باشد، سید محمد خاتمی در مصاحبه مطبوعاتی برلین، در حالی که گرهارد شرودر نماینده سیاسی دموکراسی آلمان با شرمساری به او چشم دوخته

بود، خطاب به تظاهر کنندگان ایرانی که اطراف کاخ صدر اعظم را به محاصره می‌حضور و فریادهای توفنده می‌خورد در آورده بودند، به صراحت، و در عین وقاحت متبری، مدعی شد که شرایط سیاسی - اجتماعی ایران تغییر کرده و در آن دموکراسی حاکم شده است. این ادعا را، خاتمی در طول نزدیک به چهار سال گذشته، مدام به خورد مافیای خبری داخلی و خارجی داده است.

صرف نظر از اختلاف نظرهایی که در مورد دموکراسی در جامعه می‌طبقاتی و بی طبقه وجود دارد، ساده ترین تعریف از آن، حکومتی را در نظر دارد که در آن عالی ترین قدرت از مردم ریشه گرفته باشد و مردم که منشاء آن قدرت اند، قادر باشند اعمال و رفتار و سیاست گذاری های آن را کنترل و هدایت کنند. به این می گویند حکومت مردم بر مردم. یعنی که حکم و قانون و رهنمود عمل، از مردم بر مردم جاری می شود. از همین مردم زمینی، با همه علایق و دلپسنگی های زمینی، نه از آسمان ها.

آندرو هی وود Andrew Heywood، در مقدمه می کتابی به نام دموکراسی، که عجالتاً به همین عنوان مقدمه و با ترجمه خانم زهرا عرفانی در سومین شماره نشریه جنبش در آمده، می گوید ترکیب دموکراسی از یونان قدیم گرفته شده و بیان کننده می این است که حکومت توسط Demos که به معنی مردم است تعیین می شود. و تاکید می ورزد که «دموس» در مفهوم اصلی یونانی به معنی اکثریت، یا فقرای مردم است. «هی وود»

توضیح می دهد که پساوند Cracy در این ترکیب از واژه ی قدیمی یونانی Kratos مشتق می شود که به معنی « قدرت » یا « قانون » است . بنا براین، دموکراسی، که در زبان فارسی معادل مردم سالاری را برای آن به کار می برند، نوعی از حکومت است که « قدرت » و « قانون » مردم بر آن حاکم باشد، نه قدرت فرد و قانونی که از آسمان ها آمده است.

در این تعریف، روشن می شود که در دموکراسی، تصمیم گیری های اصلی، با رای اکثریت مردم صورت می پذیرد، بنا براین ، شهروندان عملاً خودشان حکومت می کنند، نه آنکه یک هیئت و ترکیب بیرونی و بالاتر بر آنها حکومت کند. پس خود شهروندان برای اداره ی دولت محق و شایسته اند، نه فقط یک گروه انتخاب شده از سیاستمداران حرفه ای، یا آخوند های هفت خط.

بنا به تعریفی که اسپینوزا از جمهوری مبتنی بر دموکراسی و آزادی بشری در اختیار ما می گذارد، این گونه از حکومت درکی از بشر و خوشبختی بشری در طبیعت و جامعه است که در آن ، انسان باشعور، شناخت و عشق، به آزادی می رسد. (برگرفته از ترجمه مصطفی هاشمی از مقاله مارکس و دموکراسی به قلم م. روبل- نشر بیدار)

بنا براین ، حکومت هائی که عنصر مردم، شعور ، شناخت، خوشبختی بشری و عشق و آزادی را نادیده می گیرند و به میانی آن تاخت می برند، دموکرات نامیده نمی شوند.

م - روبل می گوید رساله اسپینوزا در این مورد (دموکراسی) بدون ابهام است. اسپینوزا معتقد است که: «دموکراسی از وحدت انسان هایی پدید می آید که به مثابه جامعه ای متشکل، از حق حاکمیت برهر آن چه در

اقتدارشان است، بهره مند باشند. دموکراسی از همه اشکال حکومتی، از طبیعی ترین آنها و از مستعد ترین شان در احترام به آزادی فردی، کم نقص ترین است، زیرا هیچ کس در آن به طور مطلق از حق طبیعی خود نمی گذرد

و آن را به کل جامعه ای که خود جزئی از آن است، منتقل نمی کند. به این ترتیب، هم چون گذشته در وضعیت طبیعی، همه با هم مساوی خواهند ماند.»

در همان ماخذ، نویسنده به نظریه هائی از مارکس (پیش از پیوستن به اتحادیه کمونیست ها و نوشتن مانیفست) در بسط مفهوم اسپینوزائی دموکراسی و بررسی نتایج اجتماعی آن اشاره می کند که ما را در روشن شدن این روش سیاسی-اجتماعی یاری می دهد:

«... دموکراسی، معمای حل شده همه قوانین اساسی است. این جاء، قانون اساسی پیوسته به بنیان واقعی خود، به انسان واقعی، و به مردم واقعی باز می گردد. قانون اساسی، نه تنها فی نفسه بنا بر جوهرش، بلکه به اعتبار وجودش، به اعتبار واقعیت، به عنوان دست آورد خاص مردم

مطرح است. قانون اساسی چنان که هست به عنوان یک محصول آزاد بشری پدیدار می شود...»

«... همانطور که این مذهب نیست که انسان را می آفریند، بلکه این انسان است که آن را خلق می کند، این قانون اساسی نیست که مردم را می آفریند، بلکه این مردم هستند که آن را به وجود می آورند... دموکراسی جوهر هر قانون اساسی سیاسی است. دموکراسی انسان اجتماعی شده ای است که چونان قانون اساسی ویژه ای تلقی می شود... انسان نه به دلیل قانون، بلکه قانون به خاطر انسان وجود دارد. این جا دموکراسی وجود بشری است، حال آن که در سایر اشکال سیاسی، انسان وجود قانونی است. این چنین است ویژگی بنیادین دموکراسی.» «گوران تربورن» در مقاله «فرمانروائی سرمایه و پیدایش دموکراسی» که به ترجمه «آزاده» در همان مأخذ آمده، می نویسد:

«... واژه دموکراسی، برای مشخص کردن چنان شکلی از دولت به کار برده شده که همه ویژگی های زیر را دارد:

- ۱- حکومت انتخابی است. ۲- انتخاب، توسط انتخاب کنندگانی است که تمام جمعیت بالغ را در بر می گیرد. ۳- رای همه مردم، برابر است. ۴- همه آزادند به هر عقیده ای که می خواهند رای بدهند، بی آن که مورد تهدید و ارعاب دولت قرار بگیرند...»

«... این تعریف، ضمناً آزادی های مهم قانونی، یعنی آزادی بیان، آزادی تشکیل اجتماعات، آزادی سازماندهی و آزادی قلم را نیز، هم چون پیش شرط های لازم، در بر می گیرد...»

هیچ یک از این متفکران و اندیشمندان را هم که قبول نداشته باشید، حد اقل تعریفی را که از دموکراسی شنیده اید و قبول دارید، مثلاً این که در دموکراسی رای مردم باید حرف اول و آخر را بزند و در آن مطبوعات و احزاب و اتحادیه ها و سندیکاها باید آزادانه فعالیت کنند و نشانه هایی از آزادی قلم و اندیشه و بیان در آن - حتی با نره بین - به چشم بخورد، بگذارید کنار تعریف بنیانگذار جمهوری اسلامی از حکومت که محال است بشود آن را رنگ کرد و به جای قناری به مردم فروخت:

«... حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه، بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنی متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم معین گشته است. مجموعه شرط، همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت شود. از این جهت، حکومت اسلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است... شارع مقدس اسلام، یگانه قدرت مقننه است. هیچ کس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان به مورد اجرا گذاشت... مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده،

توسط مسلمانان پذیرفته و مطاع شناخته شده است. این توافق و پذیرفتن، کار حکومت را آسان نموده و به خود مردم متعلق کرده است. در صورتی که در حکومت های جمهوری و مشروطه سلطنتی، اکثریت کسانی که خود را نماینده اکثریت مردم معرفی می نمایند، هرچه خواستند به نام قانون تصویب کرده سپس بر همه مردم تحمیل می کنند. حکومت اسلام، حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است ...» (ولایت فقیه صفحات ۵۲-۵۴)

آیا « قدرت اقدام » و « سرکوبی پی گیر » می تواند این تناقض را

حل کند؟!

وقتی که آمدند ... حالا که می روند...

وقتی که آمدند، میلیون ها کتاب را سوزاندند، اما اندیشه و فرهنگ و میل طبیعی انسان به آزادی را نتوانستند بسوزانند. یک سیالی کتاب جلد سفید چاپ شد. مردم، بخصوص جوانان، چنانکه گوئی میل نهفته و سرکوب شده ای در آنان طغیان کرده باشد، با حرص و ولع عجیبی که تنها در نیمه ی دوم دهه ی بیست و نیمه اول دهه ی سی نظیر داشت، کتاب خریدند و کتاب خواندند و رشد کردند تا خود را در کشاکش میدان پرخروش آزادیخواهی غنی کنند.

کتاب فروشی ها پر از کتاب شد. در سطح شهر ها، هر طرف که سر می چرخانید، در حاشیه ی خیابان های مرکزی بساط کتاب فروشی زده بودند. خانه ها پر از کتاب و نشریه شد. پدران و مادران می دیدند که فرزندان دانش آموز و دانشجوی پرشورشان، اغلب با یک بغل کتاب و نشریه به خانه می آیند. از ایشان، بسیاری، خود میل به خواندن پیدا کرده بودند. اگر این میل و اشتیاق از آن فراتر می رفت، آگاهی رشد می کرد. اگر آگاهی رشد می کرد، مردم در مقابل توسعه ی استبداد مذهبی و حاکمیت جهل و خرافه بر اندیشه و خرد، مقاومت دیگری می کردند. خمینی اما پیرو مکتب آقا نجفی بود و خواندن کتاب و روزنامه ای را که حامل و

مبلغ اسلام بنیادگرای افراطی نباشد، حرام تبلیغ می‌کرد. خمینی اصلاً وجود مدرسه‌ی غیر اسلامی را حرام می‌دانست، چه رسد به کتابی که مروج فرهنگ و اندیشه‌ی دیگر باشد:

«... تمام این‌ها نقشه‌هائی است که از چند صد سال پیش کشیده شده و بتدریج اجرا می‌کنند و نتیجه می‌گیرند. ابتدا مدرسه‌ی ای در جایی تاسیس کردند و ما چیزی نگفتیم و غفلت کردیم، امثال ما هم غفلت کردند که جلو آنرا بگیرند و نگذارند اصلاً تاسیس شود. کم‌کم زیاد شد.» (ولایت فقیه ص ۱۷)

اگر کتاب رویای صادق را خوانده باشید، آقا نجفی هم می‌گفت:

مردم مسلمان! روزنامه می‌خوانید؟! شرم بر شما باد!

هنوز یک سال از آمدن شان نگذشته بود که همه‌ی اوپاش حزب الهی را تبدیل به سانسورچی و مامور آتش به اختیار بگیر و ببند کردند. یک سال و چند ماه که گذشت و استحقاقات امینتی شان بالا رفت، کتاب سوزان شروع شد. و اوپاش رسمی و غیر رسمی، مثل همین اکبر گنجی که سر دسته‌ی اسیدپاش‌ها و مسئول موکت بر کشیدن به زنان بد حجاب و حمله به بساط‌های خیابانی کتاب و تنبیه اسلامی تجمعات (!) غیر اسلامی بود، تاتارگونه به موضوع کتاب و اندیشه هجوم بردند. اکبر گنجی که به اعتراف ناطق نوری وزیر کشور وقت، الله کرم و حاج بخشی

ماشالله قصاب دوران خود بود، مجری ظاهراً غیرقانونی بود که به نام امت حزب الله عمل می کرد. همین گنجی ها بودند که بعد ها رسمی شدند و مامور بازجوئی از کتابخوان ها و پایه گذاری اطلاعات سپاه و وزارت اطلاعات از کار در آمدند.

اول بساط های پر رونق کتاب فروشی های جلو دانشگاه تهران را در هم کوبیدند. بعد به کتاب فروشی های اطراف دانشگاه تهران هجوم بردند و از کشته ی کتاب ها، پشته ساختند.

فرانسواتروفو، فیلمساز اندیشمند و مولف فرانسوی، فیلمی دارد به نام « قارنهایت ۴۰۱ ». در این فیلم که ماجرایش در سر زمینی نامعلوم می گذرد، اما به تحرک جریان های ضد اندیشه و تفکر در جهان معاصر نظر دارد، بخش ویژه ای ، مرکب از ماموران امنیتی و آتش نشانی، ماموریت کشف و سوزاندن کتاب در خانه ها و معابر را دارند. در فیلم تروفو، کار کتاب سوزان به جایی می رسد که کتاب خوان ها به باغی پناه می برند و کتاب ها را حفظ می کنند و از بر برای اهل کتاب می خوانند تا نسل اندیشه و تفکر و فرهنگ ، منقرض نشود. عین همان کاری که فرزندان خلق در زندان های رژیم می کردند و می کنند.

فیلم تروفو را، ما سال ها پیش از به قدرت رسیدن آخوند ها دیده بودیم. خمینی آمده بود تا آن سر زمین سمبلیک نامعلوم را ، بر ما معلوم کند.

دو کتاب فروشی را در تهران، و بسیاری از کتاب فروشی ها را در سایر شهرهای ایران، یک جا با کتاب ها سوزاندند. و چنان وحشتی در مردم ایجاد کردند که پدران و مادران نگران، و حتی فرزندان کتاب خوان آنان، در اواخر سال ۵۸ و اوائل سال ۵۹، از ترس آن که مبادا اوپاش حکومتی به خانه ها شان بریزند و کتاب ممنوعه پیدا کنند، شبانه هرچه کتاب و نشریه داشتند، از خانه به در بردند.

مردم ایران، در آن روزها و هفته ها و ماه ها، هر روز صبح می دیدند که گوشه های پیاده رو و جوی آب و نهر و فاضلاب های بدون سرپوش شهرهای ایران؛ بخصوص تهران، انباشته از کتاب است؛ کپه و کپه و آشفته. اغلب از کنار کتاب ها می گذشتند و حتی جرئت نگاه کردن به آنها را هم نداشتند. مگر بعضی ها و به ندرت که مقاومت می کردند و به سمت کتاب ها می رفتند و از آنها بر می داشتند و مخفیانه با خود می بردند. همین بعضی ها بودند که مرعوب آن فضای هولناک نشدند و کتاب هاشان را نگه داشتند و سراز شکنجه گاه های رژیم اسلامی در آوردند.

من از آن بعضی ها بودم تا مرحله ای دیگر از غارت کتاب و کتاب سوزان را به چشم ببینم: دو سه روزی از تیرماه سال ۶۰ گذشته بود که درهای پائین و بالای خانه ام را شکستند و به من تاخت آوردند. نه فکر کنید سوار براسب بودند، نه، سوار بر اژدهای نا بکاری بودند که هنوز بسا چالاک تر از اسب عربی، با عقب مانده ترین نوع جهان بینی عربی، بر

آن مردم ستمدیده می تازد. با دو رفیقی بودم که شبش برایم قند و شکر و آذوقه آورده بودند. در بالا را از جا کردند و ریختند تو. خانه را برای پیدا کردن اسلحه شخم زدند. اغراق نمی کنم. آنها که خانه شیخان را شخم زده اند، می دانند که نامی جز این، برازنده ی آن توخوش نیست. یازده شعر چاپ نشده ام را که قرار بود از طریق بیژن نجدی در لاهیجان آنها را به نقطه امن بقیه ی شعرها و نوشته هایم بفرستم و تاخیر کرده بودم، مثل فرزندانم جلو چشم هایم ریز ریز کردند. پیش از آن که آنها را پاره کنند، سعی کردم برادر پاسدار را قانع کنم که آنها شعراند و شعر عاشقانه اند و هیچ ربطی به نظام و امام آن نظام ندارند. فرمانده شان را می شناختم. قاسم نورمحمدی، چاقو کش معروف زمان شاه بود که حالا ریش گذاشته بود و کلتی بسته بود و برای خودش اکبر گنجی و جلالتی پور و شمس الواعظینی شده بود. نمی دانم، شاید هم حالا نویسنده شده باشد و آزادیخواه از کار در آمده باشد! این « برادر پاسدار» کشیده ی محکمی به گوشم نواخت که: « شعر را قرآن تمام کرده است. » پس، آن همه کلمه و تصویر عاشقانه را تکه پاره کرد و مثل گراز وحشی به جان من افتاد که اسلحه کجاست؟

وقتی اسلحه، یا به قول بچه های زندان « فلز» پیدا نکردند، از اتومبیل هاشان تا بخواهید گونی سفید آوردند و به اتاق بزرگی که فقط کتابخانه ام بود هجوم بردند. همه ی آن اتاق را، همه کتابخانه ام را که بیش از سه هزار جلد بود، بار گونی کردند و گونی ها را بارخود کردند و

از پله ها پائین بردند. نه ماه یکسره زیر شکنجه بودم و شب ها مرا می انداختند گوشه ی راهرو بازجوئی ، زیر شعبه ی ۹ آن زمان. پس از نه ماه که مرا به بند بردند، چهار شنبه شبی بود که دیدم بوئی مثل کاهدود در قضا پیچیده . از هم اتاقی هایم - بند دو، اتاق دوی بالا - از منشاء آن دود و آن بو پرسیدم، گفتند این بوی سوختن همان کتابی هائی است که از خانه ها غارت می کنند.

در دورانی که مردم از ترس کتاب ها را دور می ریختند، بسیاری شان که کتاب زیاد داشتند و دسته دسته و بغل بغل نمی شد کلک شان را کند، وسیله ای پیدا می کردند و دل به دریا می زدند و شبانه آنها را از شهر خارج می کردند تا در گوشه ی امنی آتش شان بزنند. مردمی که به آخوند ها اعتماد کرده بودند، زیر زندگی شان کبریت کشیده بودند، کتاب و نشریه که سهل است.

وقتی که آمدند زندان کم آوردند. امروزه ، خبر از وجود زندان هائی می شنویم که در زمان زندانی بودن ما وجود نداشتند.

حزب ها و سازمان ها و گروه ها و مدارس و دانشگاه ها و کارخانه ها را در هم کوبیدند. ده ها هزار آزادیخواه را گرفتند و شکنجه کردند و کشتند. خاک آزادی و آزادیخواهی را در ایران به توبره کشیدند، اما میل به آزادی و آزادیخواهی را نتوانستند بکشند. رشد همین تمایل و

تکرار طبیعی عصیان در مقام عالی ترین ارزش نامیرای انسانی است که وقت رفتن، حریف را سخت به هم ریخته است.

وقتی که آمدند، اهرم هائی به نام دوائر عقیدتی-سیاسی و انجمن های اسلامی را ساختند و خانه به خانه و کارخانه به کارخانه و دانشگاه به دانشگاه و اداره به اداره، به شکار آزادیخواهان رفتند. زنجیره ای گرفتند و اختاپوسی بازجویی کردند و زندان ها را چنان و چندان انباشتند که زندان کم آوردند. برای هزاران هزار آزادیخواه و انسان متفکر که توانسته بودند مفری پیدا کنند، راهی جز فرار باقی نگذاشتند. کم نیست بیش از چهار میلیون ایرانی در تبعید که بیش از چهار صد هزارشان متخصص اند و هزاران شان شاعر و نویسنده و محقق و مولف و هنرمند و هزارانی دیگر، بچه هائی که مجبور شده اند دانشگاه را نیمه کاره بگذارند و در تبعید تن به بیگاری بدهند تا از گزند «برادر پاسدار» در امان باشند و در شکنجه گاه های اسلامی مثلثه نشوند.

وقتی که آمدند، فشار را چندان کردند که دریائی از آزادیخواهان ما مجبور شدند با مدارک جعلی و نام مستعار، یا به واسطه ی آشنائی با صاحب خانه و به صورت ناشناس، این جا و آن جا اتاقی اجاره کنند تا گیر نیفتند. اسدالله لاجوردی که دست شیطان را از پشت بسته بود، به فرمان خمینی دستور داد که هر صاحب خانه ای موظف است مشخصات کامل مستاجر خود را به فوریت در اختیار مسجد محل بگذارد. پیش از تشکیل

وزارت اطلاعات و ادغام کمیته ها و شهربانی و تشکیل بازوی سرکوبی به نام نیروهای انتظامی و واحد اطلاعات این نیرو، مسجدها که قاعدتا باید جای نماز و نیایش می بودند، در نقش شبکه های اطلاعاتی رژیم اسلامی عمل می کردند. از کارخانه ها و کارگاه ها و اداره ها هم خواستند تا مشخصات کامل و سابقه ی کارگران و کارمندان شان را، در اختیار کمیته ها و سپاه پاسداران و بسیج محل بگذارند. اگر امروز رحیم صفوی می گوید که به زودی تعداد بسیجی ها به ده میلیون خواهد رسید، آن روز خمینی از بیست میلیون عامل اطلاعاتی حرف می زد.

وقتی که آمدند، آزادیخواهانی که به سازمان های سیاسی مختلف تعلق داشتند، یا به فعالان سیاسی پناه داده بودند و ، به هر صورت، دست آن ها را یک جورى گرفته بودند تا از گزند اهریمن در امان بمانند، چنان متواری شدند که نمی دانستند کجا بروند و شب را ، بخصوص در سرمای گزنده زمستان، کجا سرکنند. بچه های بی شماری را می شناختیم، یا بعد ها رنجنامه هاشان را شنیدیم ، که شب ها در خرابه ها وزیر پل ها و در بشکه های خالی نفت می خوابیدند و روزها در گوشه و کنار حیران بودند. از ایشان، بسیاری، زیر پل ها و در بشکه ها و قاضلاب ها و کنار خیابان ها و جاده ها، شکار گزندگان اسلامی شدند. موج دستگیری، وقتی که بچه ها می خواستند جا به جا شوند، در ترمینال های تهران بیداد می کرد.

وقتی که آمدند ... وقتی که آمدند...

حالا که می روند...

حالا که می روند، می بینند که نه زنان ایران را توانسته اند با سنگسار و اسید و موکت بر و خانه نشین کردن و تحقیر بیست و دوساله مرعوب کنند، نه می توانند از پس کارگران و دانشجویان و کارمندان و معلمان بر آیند. سهل است، معلمان که ۷۵ درصدشان زیر خط فقر زندگی می کنند، تهدید به اعتصاب و تحصن کرده اند، دانشجویان می گویند که دیگر در مبارزه برای آزادی، از ابزارهای دولتی (خاتمی و امثال او) استفاده نخواهند کرد و دنبال کسانی خواهند گشت که «شفاف» باشند، نه بندپاز، پس حتی اگر خاتمی دوباره بخواد به عنوان پرسنناژ اول نمایش انتخاباتی در صحنه ظاهر شود، نه به او رای خواهند داد، نه به امثال او، دانش آموزان تشکل پیشگام برپا کرده اند و می روند که باحجم یازده میلیونی خود، در مبارزات آرایخواهانه به دانشجویان ببیوندند. فرمان «سرکوبی پی گیر» خامنه ای و شدت یافتن تهدید و بگیر و ببند قوه قضائیه و وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران و نیروهای بسیجی او هم، از ترس وقوع عملی همین پیوند هاست که صادر شده و صورت پذیرفته است.

حالا که می روند، چهار میلیون پناهنده، بیش از صد میلیارد دلار بدهی خارجی، حتی به اعتبار گزارش سانسور شده بانک مرکزی بیست دومیلیارد دلار بدهی معوقه، و سی میلیون بیکار و فقر و محرومیتی عمیق، روی دست شان مانده است. اگر بنا به گزارش یکی از نمایندگان

خودشان (فاطمه رضائی) فقط ده در صد زنان ایران شاغل باشند و بنا به گزارش دکتر علی رشیدی، بیست و شش میلیون از ۴۱ میلیون ایرانی که در سن کار هستند بیکار باشند، قاعدتا باید با احتساب زنان خانه دار، که رژیم اسلامی آنان را به موازات تحقیر مستمر و سرکوبی به قول « رهبر!» پی گیر، خانه نشین کرده است، تعداد بیکاران ایران، از این حرف ها هم بیشتر باشد .

درسالی که گذشت، پرسناژ تلطیف کننده ژریم سید محمد خاتمی، کوشید تا برای درمان دردهای موسم رفتن، و به تاخیر انداختن شورش های اجتماعی و سرنگونی، بیش از پیش برای جذب سرمایه های خارجی و جلب توجه دولت های غربی، با دست پس بزند و با پا پیش بکشد. پس ، تا توانست قراردادهای اسارت بار نفتی و صنعتی بست. برای سرازیر کردن سرمایه به ایران و چوب حراج زدن روی منابع طبیعی و انسانی، مصرف خارجی حرف ها و ادعاهایش ، تفاوت داشت با مصرف داخلی این حرف ها که تاریخ مصرف شان در سال ۷۹ به پایان رسیده

بود. برای خارجی ها ژست می گرفت که دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران واقع شده، پس بانک های مرکزی و بیمه ها، می توانند سرمایه گذاری ها را با خیالی آسوده تضمین کنند. در داخل که می دید دیگر حنایش رنگی ندارد، فریاد می کشید که نه موضوع زندانیان سیاسی و سنگسار زنان و اعتیاد و فحشا و بگیر و ببندهای خیابانی و حملات

وحشیانه به تظاهرات به او مربوط است، نه سانسور و تعطیل مطبوعات و قتل های زنجیره ای و در هم کوبیدن اعتراض های کارگری برای دریافت حقوق عقب مانده. به همین دلیل بود که بخصوص در سال گذشته که خیزش اجتماعی اوج گرفت، مردم اسم او را گذاشتند دکتر گفتار درمانی. حالا، وقت رفتن، یک نمایش انتخاباتی دیگر روی دست شان مانده که می دانند این بارنه دانشجویان و کارگران و معلمان و کارمندان و دانش آموزان بالای شانزده سال واردش خواهند شد، نه حتی بخش وسیعی از لایه های مسلمان نزدیک به خودشان که به قول خامنه ای « این جناح و آن جناح» می کردند.

وقتی که می روند، نطفه ی شورشی عمومی را در کیسه دارند.

میلیون ها کتاب را، وقتی که آمدند سوزاندند، دهها هزار آزادیخواه را اعدام کردند. میلیون ها اندیشمند و متخصص و متفکر و نیروی خلاق را از کشور تاراندند. حالا، در سال ۱۳۸۰، با نطفه ی خشمگینی که آزادیخواهی بسته چه می کنند؟ مضمون و شکل تظاهرات مردم شاهین شهر و دانشجویان ایران در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم بهمن ماه سال ۷۹، و شیوه تظاهرات کارگران نساجی سیمین در اصفهان - با سنگ و میله های آهنی - که عموماً با شعار صریح مرگ بر جمهوری اسلامی همراه بود، جدی بودن این نطفه است.